

فضا از شعر اشباع شده

عزیزم

این روزها تولید انبوه شعرهایت را در دفاتر مجلات می بینم. گاه گاهی نیز دست می رسد و به طور خصوصی دفترهای قطور شعرهایت را که بعضی هاش پُر بدک هم نیست برایم می آوری و نکته ها می پرسی. در سرزمین مردم بی لبخند به میان آوردن سخن از شعر و شاعری از آن کارهاست اما چون پرسیده ای ناگزیر از پاسخم.

اول

همان گونه که در کلاس های شعر خوانی عنوان می شود برای ساده کردن شناسایی هنرها بهتر است در آغاز آن ها را به فرم یا شکل بیرونی و محتوا یا معنا تقسیم کنیم تا پس از آن که کار جلوتر رفت بتوانیم همه صحنه را با هم ببینیم و دریابیم چه گونه در هنر و شعر امروز جهان و ایران فرم و محتوا در هم تنیده اند.

اگر از راه دور نگاهی به تاریخچه شعر بیندازیم می بینیم شعر کلاسیک فارسی از نظر شکل بیرونی یا قالب دارای سه مشخصه عمده بود. مصراع های متساوی داشت که مانند معیاری مکانی تمامی نوشته و اندیشه را متر می کرد. وزن داشت که مانند طبل وظیفه اجرای ریتم موسیقی را بر عهده گرفته بود و مانند متروم زمانی تمامی مفصل بندی (آرتیکولاسیون) را به مهمیز نظم می کشید و به همین اعتبار آن را نظم می خواندند که وجه روبه رویش نثر بود. قافیه داشت که معلوم می کرد کجا طبل بزرگ باید زیر پای چپ باشد.

نیما آمد اضلاع متساوی شعر را شکست اندیشه تساوی مصراع ها را کنار گذاشت و شعر متساوی الساقین را تعطیل کرد. او دریافت که شعر مساحت مثلث هم بر نیست. این درکشت گاه خشکی عقب افتاده سنت ها یک انقلاب کامل عیار بود. ضد انقلاب ترفندهای مختلف به کار برد از جمله اشخاص دیگری را به عنوان شروع کننده این راه معرفی کرد اما بالاخره حق به نیمای حق دار رسید.

پانزده بیست سالی پس از آن پیروان نیما بیرون ریختند و هلهله کنان به فتح سرزمین های جدید شتافتند. بعضی از آنان دست آوردهای مهمی به ارمغان آوردند. یکی از آنان اما کار بسیار مهمی کرد. کاری لااقل به اهمیت کار نیما که در واقع انقلاب دوم یا انقلاب راستین شعر است.

شاملو طبل بزرگ را که از بیرون کار می کرد و ریتم را می نواخت کنار گذاشت و به جای آن موسیقی درونی را به خدمت گرفت. سربازان واژه ها را آموخت به جای انتظار طبل بیرونی در رژه شکوه مندشان مارش خود را با سوت بنوازند و ریتم مورد نیازشان را خود بخوانند.

در واقع این یک ضرورت بود. اگر قرار باشد سربازها دائما یک سان راه بروند نیازی

به این کار نیست اما اگر به حسب موقعیتی که برای شان پیش می‌آید لازم شود آهنگ گام‌هاشان را تغییر بدهند در آن صورت چه پیش می‌آید؟

مثلاً اگر در یک شعر هم صحنه‌های حماسی داشته باشی هم تغزلی یا از وسط بزم به رزم کشیده شوی آن وقت وزن بیرونی نمی‌تواند هر دو صحنه را اداره کند. پس ضروری است که یا با مدولاسیونی از نوع موسیقی از یک وزن به وزن دیگر بروی، همان‌گونه که در موسیقی از گامی یا دست‌گاهی به گام یا دست‌گاه دیگر می‌روند یا وزن بیرونی مزاحم کنار گذاشته شود و این دقیقاً همان کاری بود که شاملو کرد. او به اعتبار کشف موسیقای درونی شعر (کل) و کلمات (جزء) موفق شد وزن شعر را که اساسی‌ترین رکن شعر کلاسیک بود کنار بگذارد و برای این کار از خواص صوتی کلمات یا آکوستیک کلام بهره جست.

به این ترتیب برای نخستین بار محتوا و قالب در هم تنید و شعر ارستویی که از دو مقوله مجزای ظرف و مظهر تشکیل می‌شد دارای شکل محتوایی همگن اما بسیار بغرنج گردید. با کار شاملو شعر ما ارستو را رها کرد و وارد قرن بیستم شد. در همه جای دنیا علم و فلسفه برای کنار گذاشتن ارستو پیش‌گام هنر بوده‌اند اما در این جا فقط هنر توانست ارستو را کنار بگذارد.

چون انقلاب دوم با فاصله کوتاهی از انقلاب اول رخ داد در آغاز به خوبی شناخته نشد اما امروز پس از گذشتن تب و تاب‌های اولیه تا حدودی شناخته شده است. زمانه نشان داد که کار شاملو نه تنها جا افتاده بل که امروز خانواده اصلی شاعران پیروان او هستند. با این تفاوت کوچک که شعر بدون وزن شاملو با موسیقی درونی‌اش کار می‌کند اما شعر پیروان شاملو که وزن را کنار گذاشته‌اند (اما در عوض راز موسیقی کلمات را نیز در نیافته‌اند) اصلاً کار نمی‌کند! آنان فقط نیمی از کار را دیده‌اند و نتیجه‌اش هم همین بلبشویی است که می‌بینی.

گام آخر را احمد رضا احمدی برداشت که قافیه و تمامی تعلقات جزئی دیگر فرم کلاسیک را کنار گذاشت. کار او در مقیاس آنالوژیک به کار ریمان می‌ماند در هندسه. حال که به گفته نیما شعر متساوی‌الساقین نیست و حال که به اعتبار شاملو وزن کلاسیک بی‌اعتبار است پس قافیه در باد گم می‌شود.

پی‌آمد این اندیشه یعنی آن‌چه با نام نشر - شعر احمد رضا احمدی معروف است دست‌آورد خالص و ناب شعر بی‌قالب فارسی است که هنوز ناشناخته و کار نشده باقی مانده است.

دوم

تو می‌دانی که کوه‌های روی زمین در واقع از دل زمین سر بر آورده‌اند. هنگامی که انرژی داخلی ناآرامی‌های داخل زمین از حد معینی برگذشت امواج تحت‌الارضی به سطح آمده بالا می‌رود. نکته مهم این که هر چین‌خوردگی بسته به شرایط و مقدار انرژی موجودش مقدار مشخصی ارتفاع می‌گیرد. ارتفاع قله‌ها به انرژی درونی مربوط است و

هر کوه دارای توان مشخص قله‌زایی است. نمی‌توان در یک سلسله جبال هم‌واره قله‌های مرتفع داشت. کوه با نخستین سنگ‌ها آغاز می‌شود بالا و بالاتر می‌رود تا به قله یا قله‌ها می‌رسد سپس پایین می‌آید و در انتها به زیر زمین می‌رود به طوری که به‌نظر می‌رسد تمام شده است. در سلسله جبال شعر پس از نیما چندین قله بالای هشت هزار متر سر به فلک کشید. **اخوان و سهراب و فروغ و نصرت و دیگر و دیگران.**

سوم

این وسط اتفاق غریبی رخ داد. مثل علوم (توبگو پزشکی) که در آن هر شاخه در اثر وسعت به تخصص‌های گوناگون تقسیم شد هر شاعر بزرگ بین صدها شاعر جوان‌تر پنخس گردید. امروز صدها فروغچه یا سهرابچه داریم و البته هزارها شاملوبچه. منطقی که نگاه کنی شاید انتظار دیگری هم نمی‌رفت.

اما سراینندگان فقط به این ختم نمی‌شوند و امروزه هزاران نفر به کار شعر اشتغال دارند. اگر ابزار آمارگیری را به اعماق روستا ببری احتمالاً خواهی گفت در این سرزمین صدها هزار نفر شعر می‌سرایند.

وقتی در لیوانی آب مقداری شکر می‌ریزی و با قاشق هم می‌زنی شکر در آب حل می‌شود. اگر پس از حل شدن باز هم شکر بریزی و هم بزنی مقدار شکر محلول در آب زیاد می‌شود. اگر ادامه دهی کار به جایی می‌رسد که هر قدر آب را هم بزنی مقداری از شکر حل نمی‌شود و به صورت پودر ته لیوان باقی می‌ماند. در این حالت می‌گوییم آب از شکر اشباع شده. شاید دوست داشته باشی آب را اجتماع، شکر را شاعر و شیرینی را شعر در نظر بگیری. مگر یک زبان در مقطعی کوتاه تا قبل از ابتلا به بیماری قند چه قدر جا دارد؟

فضا از شعر اشباع شده از آن برگزیده به حالت فوق اشباع درآمد است. بررسی تولیدات انبوه شعری کنونی این سرزمین پیش از موقع است. اما **غریبال ننه تاریخ** توانا تر از کارخانه‌های تولید انبوه آلوده‌کننده محیط زیست عمل خواهد کرد. در حال حاضر تیراژ زیر هزار کتاب‌های شعر به ما می‌گوید حتی خود این شعرا شعر نمی‌خوانند.

چهارم

گاه پیش آمده در تاریخ جغرافی خاص و در شرایط خاص کوهی بزرگ سربرآورده بشر دست‌آوردی عظیم داشته. مثلاً در دوران باستان آقایی به نام **پریکلس** زندگی می‌کرد. او خردمند اجتماعی سیاسی بود. اندیشه‌های مفصلی داشت که حق رأی آدم‌های باسواد یکی از آنهاست. حاصلش دویست سیصد سال شکوفایی یونان است با آن همه بزرگان که می‌شناسی: **سقراط و افلاتون و ارستو** که قله‌های بزرگ این سلسله جبالند و در موردشان گفته‌اند: **واضع علم اخلاق سقراط است و فلسفه بعد از افلاتون جز تحشیه به او نیست و منطق با معلم اول تمام می‌شود** که در دوتای آخر کمی مبالغه شده است. البته این به‌هیچ وجه تمامی داستان نیست و تو می‌توانی **آریستوفان و سوفوکل و اوریپید** و نام‌های دیگر را هم به یاد بیاوری. آری بی‌دلیل نیست که یک مرتبه یونان

طلایی باستان را داریم. این در واقع دست‌آورد دموکراسی است. یا در اروپا سلسله جبال عظیم موسیقی علمی را با گستردگی لااقل سه قرن داریم که قله‌هایی چون *باخ* و *موزار* و *بتهوون* و دیگران دارد. به گفته مورخان هنر پیدایش سیصد سال موسیقی علمی مرکز اروپا نتیجه دورشدن تدریجی از مذهب و نزدیک شدن به علم است که جزئیات و ریشه‌هایش را باید در تاریخ رنسانس دید. از این دوره‌ها یا کوه‌ها در جاهای مختلف می‌توان سراغ کرد. در چین تا قبل از برقراری دیوار عظیم سانسور دو بیست سالی عظمت و شکوه داشتیم. نکته مهم تغییر شرایط و تأثیر آن روی وضع موجود است. به عنوان مثال سلسله جبال فیزیک‌دانان مدرن که از حدود سال‌های آخر قرن نوزدهم تا دهه‌های شصت قرن بیستم پائید کم‌کم به سوی بیولوژی چرخید. می‌توان نقش تغییر شرایط اقتصادی به ویژه در زمینه اسلحه‌سازی را در این مورد دید. در ایران بعد از مشروطه نیز می‌توان چنین سلسله‌جبال‌ی را سراغ کرد. شصت هفتاد سال عظمت شعر که از *نیما* شروع می‌شود و قله‌های پیش‌گفته را دارد. سپس نوبت ارتفاعات کوتاه‌تر است و اکنون تغییر شرایط.

ریاضیات به خوبی از عهده تحلیل این وضع برآمده است. در بسیاری مجموعه‌های پُر عنصری متکامل دیده می‌شود که تمامی عناصر با هم حرکت نمی‌کنند و ما با پدیده تأخیر زمانی *Time Lag* مواجه هستیم. اگر بخشی از مجموعه شتاب گرفت و پیش رفت نوبت به زیرمجموعه‌های دیگر می‌رسد. نمونه تأخیر زمانی را هنگام راه افتادن اتومبیل‌ها پس از سبز شدن چراغ راه‌نمایی می‌توانی ببینی.

پنجم

در حال حاضر در تحولات فرم دیگر جایی برای هیچ‌کس باقی نمانده. می‌دانی در تحولات نهائی شعر اروپایی چه رخ داده است؟ آن‌جا اشکال بصری حروف یا کلمات را به خدمت می‌گیرند. یا یک حرف مشخص از یک کلمه را به مراتب بزرگ‌تر می‌نویسند. شیوه‌های هنر اتفاقی یا *Happening Art* اجازه پدیداری خود به خودی شعر را می‌دهد که یک نمونه آن به عنوان مثال فال‌گرفتن از کتاب لغت است. یا پدید آوردن شکل‌های غریب درختی و گل‌دانی با کمک حروف چینی وسط در وسط. اما خواننده ما این کارها را یک قلم نمی‌پسندد. این‌جا جهان سوم است و *سرما سخت سوزان*. شاعر متفمن جای والایی نزد مردم ندارد. در خود اروپا هم با تیراژهای بسیار پایین چاپ می‌شود. اصولاً تیراژ شعر جهان پایین است. کتاب شعری از *آلن لانس* با تیراژ ۲۰ نسخه چاپ شده است. با توجه به این که *لانس* چهره شناخته شده‌ای است می‌توان از اوضاع شعر در اروپا احساسی به دست آورد.

ششم

شعر برای این که شعر باشد نیاز به مظر و محتوا دارد نیاز به مفاهیم دارد. امروزه بیان مفاهیم دوره ما در هنرهای بصری انجام می‌شود اما اگر هنرهای کلامی هنوز کلامی

برای گفتن داشته باشند احتمالا جایش در رمان است. موج حادثه‌ زمانه ما چنان از سر گذشته است که دیگر در قالب شعر و شعرک جا نمی‌افتد. مگر این که شاعر بتواند منظومه خدایان ایلید و دوزخ کمدی الهی بسراید که سرودنش کار هر کسی نیست. خواندش نیز کار مردم امروز دنیا نیست. تناقض منظومه بلند این جاست که اهالی امروز گرفتار سرعت‌های تکنولوژی هستند و در آینده نه چندان دور اگر نوشته‌ای مطول باشد خوانده نخواهد شد. بگذریم از این که اصلا در دنیا این قدر درخت برای چاپش وجود نخواهد داشت. و به راستی مگر ما چه می‌نویسیم که ارزش این همه درخت داشته باشد؟ ما داریم روی تنه تمام درختان روزگار یادگاری می‌نویسیم اما روی سیاره درختی باقی نمانده که بیش از این‌ها بتوان رویش نوشت. در شرایطی که مقاله اصلی اینشتین از چهار صفحه کم‌تر است این کدام حرفی است که ارزش این همه اطناب دارد؟

هفتم

از طرف دیگر بزرگان شعر نو جایی برای کسی باقی نگذاشته‌اند. هیچ مجموعه اینان را خوانده‌ای تا ببینی کار را تا کجا جلو برده‌اند؟ در روزگار کلاسیک هم همین طور بود. زمان حافظ هم دیگر هیچ کس هیچ چیز نشد. فقط عبید هوش مند بود که دریافت باید به سوی طنز بتازد تا مفری بیابد. مگر در عصری که حافظ شعر می‌گوید آدم عقلش کم شده که سراغ شاعری برود؟ دیدی بر سر هزاران شاعر معاصر حافظ چه آمد؟ می‌گویند کسی سر از کار الهه شعر در نمی‌آورد. گویا او میل نداشته یا قرار نبوده در فاصله یک صد ساله بین سعدی و حافظ هیچ شاعری پدید آید و از آن عجیب‌تر در هفت صد سال فاصله بین حافظ و نیما نیز شاعری نیست.

عزیزم! شعر، پزشکی نیست که هر چه داشته باشی کم است. سلول‌های داخلی نگاه‌بان بدن بسیارند. شعر اما زبان یک عصر است و برای هر عصری یکی دو شاعر کفایت می‌کند. مگر بدن گنجایش چند زبان دارد؟ این آنالوژی نزد اقوام زبانی به مراتب صادق‌تر است.

آخر

مسلم بود آن قدر شجاعت داری تا مشخصا عیب شعر خودت را بپرسی. سر جای محکم بنشین تا بگویم. شعرت بی‌سواد است. شعرت بی‌هویت است. شاعر باید با سواد باشد. هم‌واره چنین بوده. بسین کلمات شعر و شاعر و شعور چه‌گونه با فهم و سواد و کمال و این قبیل مفاهیم هم‌خانواده است. سر درآوردن از همه زمینه‌های فرهنگ انسانی در حد یک مصرف‌کننده جدی به یک طرف او باید شعر و نثر گذشته جهان و ایران را بشناسد. باید فارسی بلد باشد. یکی از عمده‌ترین مسائل شعر مسأله زبان است. بیان تجربیات و احساسات جدید ما به زبان جدید نیاز دارد. دستیابی به زبان جدید اما چیزی نیست که هر دم اتفاق بیفتد. زبان شعر امروز در حد گرتة برداری ناقص از گذشته‌ها توقف کرده است. لطفا خودت صفحات شعر مجلات را بخوان. آیا حتا یک سطر شعر دندان‌گیر (جز

مال خودت) در آن هست؟ تا دیر نشده خود را دریاب وگرنه تو نیز مانند خیل عظیم
متشاعران مجله‌ای می‌شوی. خوش مزه است که متشاعران مخابراتی خارج از کشوری
هم داریم. ظاهراً جاذبه لقب پر افتخار شاعر از هر منطقی قوی‌تر است.

شعر باید دست خواننده را بگیرد. به یادش بیاید. به فریادش برسد. شعر خوب سوار
بر امواج هوا به سوی خواننده می‌رود آیا شعر تو این‌گونه است یا احتیاج به هزار
پارتی‌بازی برای چاپ در همین مجلات دارد؟ هیچ می‌دانی که سارتر به احترام شعر از
چاپ این چیزها سر باز زد.

شاعری عملی ذاتی است و شاعر خراب و خراباتی شعر می‌شود. نمی‌توان ضمناً
شاعر هم بود. شعر کمال است و همه وجود شاعر را می‌خواهد. شاعر بالفطره میانجی
الهی شعر است و فقط برای آن که سخن او را به گوش دیگران برساند زنده است. شعر
سرودنش به خاطر هیچ نفع شخصی نیست و برای آن که معلوم شود اوست که حامل
کلام و بار امانت است به هیچ خودنمایی و تبلیغی نیاز ندارد. الهه هنر خودش موزار و وان
گوگ و سایر فرزندان را به کرسی می‌نشاند. با تبلیغ و ترفند و حقه بازی نمی‌توان به نام
فامیل آپولون شناس نامه گرفت. در میان نام نبردگان کسانی را می‌شناسم که سخن‌رانی
جایزه نوبل شان را نیز از هم اکنون آماده کرده‌اند. حتی یک مورد سراغ دارم که آن را نوشته
است.

این سرزمین اگر در هیچ زمینه‌ای هیچ حرفی برای گفتن نداشته باشد (که دارد) در دو
زمینه شعر و قالی مدال جهانی به گردن آویخته است. رنگ مدال قالی که حتماً طلائی
است. به که کیشان از رودکی تا نیما بنگر و خورشیدهایی چون فردوسی و خیام و سعدی و
مولانا و حافظ را ببین تا دریابی چه گونه ادعای شاعری در این سرزمین مالایطاق است.
در این که کیشان ستارگان درخشانی مانند نظامی و خاقانی و ناصر خسرو و صائب و دیگران
کم‌نور و قدر دوم به نظر می‌رسند. بماند که برای داشتن قله‌ای مانند رودکی به ناگزیر
می‌باید سنت دیرینه شعر می‌داشته‌ایم که اکنون از خاطره تاریخ مان‌گریخته است. برای
تخلیه جوشش احساسات درونی به جز مقاله و قصه کوتاه راه‌های دیگری نیز وجود
دارد. شاعر انگلیسی می‌گوید:

در من
احساسی هست
که می‌خواهد
با تو
از راهی
جز کلمات
گفت‌گو کند